

هنر ریاضی

فروع اعظم مردانه *

تابستان سال ۶۱ بود. در یکی از مدارس شرق تهران در کلاس‌های تقویتی جبرانی پایه‌ی پنجم، به عنوان معلم هنر شروع به کار کردم. بچه‌ها را دوست می‌داشتم و از صمیم قلب برای پیشرفت کار هنر طراحی آن‌ها تلاش می‌کردم. وقتی گچ را دست می‌گرفتم تا روی تخته برای آن‌ها طراحی کنم، چنان با هیجان و اشتیاق به حرکت دست‌هایم و طرح روی تخته نگاه می‌کردند که انگیزه و شوق کار در من صد چندان می‌شد. می‌گفتند: خانم به ما هم یاد می‌دهید؟! خانم چه طوری می‌شه این جوری نقاشی کرد؟!

سعی می‌کردم از این فرصت نهایت استفاده را بکنم. به‌طوری که خیلی زود کلاس یازده نفری من به کلاس ۴۰ نفری تبدیل شد و این باز انگیزه و اشتیاق کارم را افزایش داد.

یکی از روزها از بچه‌ها پرسیدم: بچه‌ها، شما می‌دونید که پایه‌ی اصلی نقاشی طراحی است؟! حالا شما به من بگویید پایه‌ی اصلی طراحی چی می‌تونه باشه؟! و خیلی زود متوجه شدم که تصور نمی‌کنند پایه‌ی اصلی طراحی اشکال هندسی هستند. بنابراین رفتم پای تخته و از کشیدن چند شکل هندسی کمک گرفتم و چند طرح قشنگ مثل ماهی، قوری، درخت و خانه کشیدم و گفتم: بچه‌ها پایه‌ی اصلی طراحی اشکال هندسی است و اضافه کردم که ما، به کمک اشکال هندسی می‌توانیم طراحی خود را نظم داده، و به کار خود قدرت ببخشیم. ناگهان یکی از دانش‌آموزان که اسمش زینب بود گفت: وای! سر کلاس هنر هم، این حساب و هندسه زهامون نمی‌کنه!! آن روز پای تخته با اشکال هندسی شکل‌های مختلفی طراحی کردم تا بچه‌ها را به این نتیجه رساندم که هندسه هم مثل درس هنر شیرین و دوست‌داشتنی است. زنگ تفریح آن روز را، گذاشتم برای زینب تا فانش کنم که حتی اگر حساب و هندسه هم ما را رها کرد ما نباید آن را رها کنیم. به او گفتم هندسه یکی از اصل‌های مهم، و اساس و پایه‌ی علوم و هنر است. بعد دفتر زینب را گرفتم و با چند شکل هندسی دیگر چند نقاشی متفاوت برایش کشیدم. زینب که حالا دیگر خیلی خوشحال و راضی به نظر می‌رسید با تشکر از توضیحات من لی‌لی کنان راهی کلاس شد. فردای آن روز هنگامی که کارهای طراحی بچه‌ها را می‌دیدم، کسی که بیشتر از همه توجه مرا به

خودش جلب کرد زینب بود. با یک دفتر پر از نقاشی‌های قشنگ و متنوع، اشکال هندسی را چنان با دقت و نظم به طرح‌های مختلف و جالب تبدیل کرده بود که بی‌اختیار پیشانی‌اش را بوسیدم و گفتم آفرین عزیزم. تو در آینده نقاش ماهر و زبردستی خواهی شد. زینب که از این برخورد من بسیار راضی و خوشحال به نظر می‌رسید، گفت: خانم نمی‌دونم چرا سر کلاس شما حساب و هندسه را هم دوست دارم، ولی در زنگ درس حساب وحشتی مرا می‌گیره که هرچه سعی می‌کنم نمی‌تونم آرامش خودم را حفظ کنم. دست‌هاشو گرفتم و گفتم زینب جان! تو باید این تلقین‌های غلط را دور بریزی و به جای آن بگویی «می‌توانم و می‌خواهم درس ریاضی را دوست داشته باشم»، و البته من هم با معلم ریاضی شما صحبت می‌کنم تا ببینم چه می‌شه.

آن روز زنگ تفریح من و معلم ریاضی زینب به بحث و گفت‌وگو گذشت. من می‌خواستم بفهمم دلیل اضطراب زینب از ریاضی چیست اما در نهایت دیدم که متأسفانه پاسخ دبیر ریاضی این است که نمی‌بایست زیاد به بچه‌ها رو داد و به احساس آن‌ها بها... و صحبت‌هایم هیچ اثری روی خانم ریاضی نداشت که نداشت. کم‌کم به این نتیجه رسیدم که اضطراب و ناآرامی زینب در کلاس هندسه چندان هم تلقینی نبوده و نیست. روزها از پی هم می‌گذشت و من سرعت پیشرفت طراحی بچه‌ها را بهتر می‌دیدم؛ خصوصاً زینب را. بالاخره آخرین روز کلاس‌های تابستانی رسید و امتحانات تجدیدی مدرسه شروع شد. با اندوه از تک‌تک بچه‌ها خداحافظی کردم تا رسیدم به زینب که از همه بچه‌ها محزون‌تر بود و معصومانه گریه می‌کرد.

گفتم: زینب جان برو خونه، مامانت منتظر است. اما زینب با نگرانی خاصی گفت: خانم اجازه! می‌تونم خواهش کنم که سر امتحان ریاضی ما، شما مراقب ما باشید؟ گفتم

زینب جان مراقب همه‌ی ما خداست؛ به خدا توکل کن. گفت: پس خانم همیشه آدرستونو بدید تا وقتی قبول شدم بیام بهتون اطلاع بدم؟ آدرسمو بهش دادم. زینب با احساس لطیفی مرا بغل کرد و بعد از خداحافظی با شتاب از من دور شد.

چند روزی از امتحان ریاضی زینب می‌گذشت ولی از او خبری نشد. دلم شور زد. روزی به فکرم رسید که با مدرسه تماس بگیرم و خودم سؤال کنم که در این وقت صدایی مرا به پای در کشانید. در را باز کردم. خدای من زینب! آن هم گریان و پریشان! دست‌هایش را گرفتم و گفتم: چیه؟ چرا این قدر ناراحتی؟! در این هنگام مادر زینب هم رسید و با ناراحتی گفت: خانم جان! زینب من رد شد! زینب گفت: خانم به خدا امتحانم خوب بود. آخه چرا ما را مردود اعلام کردند؟! گفتم نمره‌ی

ریاضی چند شدی؟ گفت ۵- گفتم تو مطمئنی که بیشتر می‌شدی؟ گفت خانم بله. رو به مادرش کردم و گفتم شما با معلمش تماس گرفتید، گفت بله

خانم جان! رفتیم ولی محلمان نگذاشت و جواب داد: با وضع درس خوندنی که دخترتون داشت پیش‌بینی می‌کردم که نمره نیاره. گفتم: می‌خواستید بروید به حوزه‌ی امتحانی. گفت: رفتیم، اما جز داد و فریاد هیچی نشنیدیم. لباسم را عوض کردم و با زینب و مادرش راهی حوزه‌ی امتحانی زینب شدیم. وارد دفتر حوزه شدیم و من از مسئول آن‌که از همکاران خودمان بود تقاضا کردم که ورق امتحانی زینب را نشانم بدهد. آن خانم گفت: ما مجاز به این کار نیستیم؛ و تا چشمانش به مادر زینب افتاد سرش فریاد زد خانم! باز هم شما! لطفاً این قدر اسباب زحمت ما نشوید. بروید و دیگر هم این جا نیابید. با اعتراض گفتم خانم فلاتی! شما احتمال یک درصد هم نمی‌دهید که اشتباهی رخ داده باشد؟ من به عنوان معلم این دانش‌آموز حق دارم ورقه‌ی ریاضی‌اش را ببینم.

گفت من فقط به احترام معلم بودنتان و برای این که مطمئن شوید اشتباهی رخ نداده برگه‌ی این دانش‌آموز را نشان‌تان می‌دهم؛ ولی به شرط این که لطف کنید بعد از این که نمره‌ی دانش‌آموز را دیدید خودتان قانعش کنید و من دیگر آن‌ها را این جا نبینم که واقعاً خسته‌ام کرده‌اند. بعد هم عصبانی به طرف اطاق بایگانی رفت و پوشه‌ای از اوراق امتحانی را همراه آورد و بعد از اندکی جست‌وجو ورقه‌ی زینب را بیرون کشید. تا آمد بگوید بفرمائید این هم برگه، ناگهان دیدم رنگش تغییر کرد و بُهت‌زده در جای خود ایستاد. ورقه را با عجله از دستش گرفتم و دیدم نمره‌ی زینب ۱۲ شده نه ۵-، ورقه را گذاشتم روی قلبم و در حالی که شادی امانم نمی‌داد رفتم تا مزده‌ی قبولی زینب را به او و مادرش بدهم. صدای خانم مسئول حوزه را می‌شنیدم که با شرمندگی می‌گفت: اشتباه شده! والا با این اطمینان برگه را نشان شما نمی‌دادم.

* تهران

